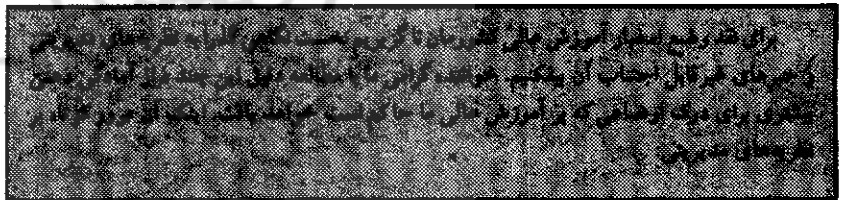
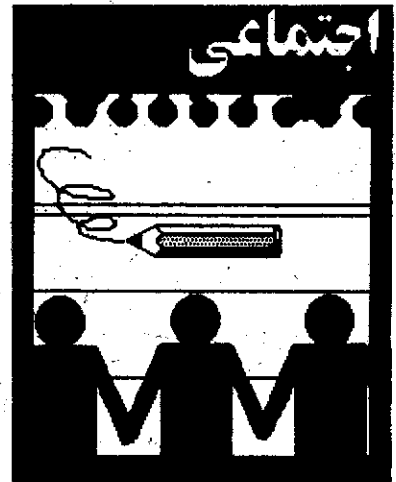


آموزش عالی در باطلاق آموزش‌های تکراری

آنسوی دریاها. جریان این وقایع از آنجا آغاز می‌شود که این مدیران به سبب فقدان تئوری مناسب، در ابتدا سازمان خود را دچار بی‌نظمی می‌کنند، سپس از آنجائی که این سازمانها از یک سیستم اجتماعی-انسانی برخاسته‌اند، نیروهای قوی‌تر در درون آنها نظمی را که حاصل بی‌نظمی مزبور است و در حقیقت برآمده از تمایل قدرت‌طلبانه خود آنهاست، بوجود آورده و سازمان را چنین نظمی هدایت می‌کند، نظمی که خارج از اراده مدیر است. به این مجموعه طول عمر کوتاه مدیران دولتی را در نظامات صنعتی فعلی اضافه کنید، آنگاه متوجه می‌شوید که کمترین نقش را در بسیاری از این واحدها همین جناب مدیر دارد. جریان در اینجا خاتمه نمی‌یابد، بتدریج این نظم فعالیت خود را بیشتر و بیشتر می‌کند و خواسته‌هایش را که مجموعه‌ای از تمایلات برای رشد کمی سیستم است به مجموعه نظام مدیریت رسمی تحمیل کرده و خود را دائماً بزرگ و بزرگتر می‌کند تا تبدیل به یک غول، یا بهتر است بگوئیم تبدیل به یک سیاهچاله شود؛ سیاهچاله‌ای که مدیر را همراه تمامی منابع اطرافش تا آنجائیکه جاذبه‌اش اجازه دهد می‌بلعد و از خود هیچ دستاوردی خارج نمی‌سازد. این جریان تا جائی که جذب منابع کمیاب محیط بتواند بر بی‌نظمی رو به تزیایش اثر گذارد و آن را کاهش دهد (حمایت، سلبسید و از این قبیل) ادامه پیدا می‌کند. تا این قسمت مدیر خود را موفق می‌پندارد و صدایش باصطلاح گوش فلک را کر می‌کند. اما آنگاه که دیگر منابعی در اطراف این سیاهچاله برای جذب وجود نداشت، جریان معکوس می‌شود بطوری که بی‌نظمی درونی این سیستم زیاد و زیاده‌تر می‌گردد. مدیر مزبور که در این حال دیگر کاری از دستانش بر نمی‌آید حیرت‌زده به این بی‌نظمی رو به تزیاید ناگهانی می‌نگرد. از اینجاست که فریاد این مدیر بلند می‌شود و این را مقصّر قلمداد می‌کند، تا سرانجام ماجرا به پایان رسد و بتدریج سر و صداهای اطرافیان هم بلند شود.

نظام آموزش عالی کشور را با چنین مقدمه‌ای ارزیابی خواهیم کرد. نظامی که از قلمرو مدیریتی تا آموزشی، از آموزشی تا پژوهشی و از ارتباطات درونی تا بیرونی آن سرشار از مشکلاتی ویژه و برآمده از تحلیل فوق‌است. و ما هم برای آنکه خواننده بهتر

می‌شود (کوشش برای بقا از طریق گریز به منافع گروه‌های قدرت‌مندتر). نظمی که دیگر در خدمت خواسته‌ها و اهداف مدیر نیست و در حقیقت برآیندی است از خواسته‌های نیروهای قوی‌تری که در درونش فعالند (مفهوم قوی‌تر در این حال به معنی اخص سیاسی آن بکار می‌رود). نظمی که چون سایه‌ای مهیب خود را به همه، و بیشتر از همه به مدیر تحمیل می‌کند. چه بسیار مدیرانی که اسیر چنین شرایطی هستند اما دچار این توهمند که مشغول اداره سازمان خود هستند. آنها در حقیقت خود را تسلیم این شرایط کرده‌اند، چرا که توان یافتن تئوری صحیح منطقه‌ای یا ویژه سیستم خود را ندارند. آنها خود را تنها به تیترو عنوانی دلخوش کرده‌اند.



اگر با چنین مدیرانی روبرو شوید و به آنها این واقعیت را که مدیر نیستند بگوئید، مطمئناً انکار می‌کنند. جالب آنست که برخی از این مدیران خود را به آخرین نظریات مدیریتی ژاپنی، اروپائی، کره‌ای و غیره و غیره نیز مسلح کرده‌اند. آنان گاه در مصاحبه‌های خود قصه‌هایی بسیار زیبا از این تئوریا بیان می‌کنند و در مقام یک منفذ تند و آتشین مزاج امور مدیریتی، حرفهای زیادی درباره اهمیت نیروی انسانی، آموزش، نوآوری، خلاقیت، استقلال سیستم خود و روشهای مدرن افزایش بهره‌وری بر زبان می‌آورند و حتی پیشنهادهایی برای اصلاح ساختارهای دیگر اجتماعی نیز ارائه می‌دهند. اما همه اینها فقط «حرف» است و برای همان مصاحبه‌ها و جلوه‌های تکراری تصویری برنامه‌های کسالت‌آور تلویزیون خوب است و بس، چرا که در عمل ماجرای دیگری در جریان است.

در حقیقت برای چنین مدیرانی وقایعی که واقعاً جریان دارد، از جنس دیگری است، چیزی عسار از اراده و سخنان بظاهر فرماندرون تقلیدی برآمده از

از: محسن قانع‌بصری

یکی از آن رویدادهای بسیار مهم در صحنه مدیریت دنیای معاصر (نیم قرن اخیر)، استفاده و کاربرد نظریه سیستم‌ها در این رشته مهم است. در حقیقت از طریق این نظریه بود که مدیریت توانست خود را از دام ایده‌های ساختارگرایانه و کمیت‌مدارانه میراث قرن نوزدهم رها کند و به حقایقی جالب در مورد خود و نظام‌های تحت اداره‌اش دست یابد. یکی از آن نکات مهمی که با کاربرد این نظریه در مدیریت کشف شد آن بود که:

«هرگاه مدیری نتواند یک سیستم اجتماعی-انسانی را نظام دهد، این سیستم است که او را نظام می‌دهد.»

هرگاه مدیری نتواند به نظریه یا تئوری مناسب برای اداره سیستم خود دست یابد، این سیستم در ابتدا بی‌نظم می‌شود، اما بدلیل آنکه یک سیستم انسانی است، از درون این بی‌نظمی، نظمی خاص متولد

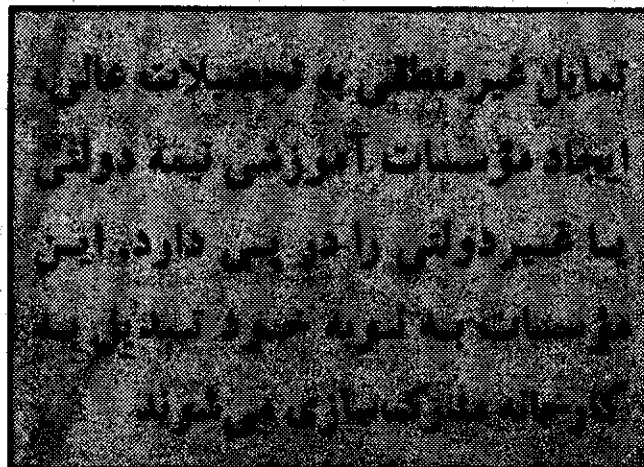
بتواند به افق‌ها و مناظر مختلف این نظام دست پیدا کند، ابتدا از مهمترین آن، یعنی مدیریت این نظام صحبت می‌کنیم.

۱- سیستم آموزش عالی و نظام مدیریتی آن، از استقلال تا وابستگی

نظام مدیریتی حاکم بر آموزش عالی ما، اصولاً برآمده از درون خودش بیست و این واقعه البته از زمان بعد از بیست و هشت مرداد ۳۲، یعنی بعد از سقوط شادروان دکتر مصدق اتفاق

افتاد. و آن زمانی بود که دکتر اقبال را رئیس دانشگاه کردند و سنت جریان انتخاب درونی ریاست دانشگاه را شکستند. البته این اصل که سیستم آموزش عالی و دانشگاهی باید سیستمی مستقل بوده و نظام مدیریتی خود را خود انتخاب کند، فتنکی به منطق مستحکمی است. اگر این اصل را بپذیریم که همواره در هر سیستم اجتماعی، مدیریت آن سیستم باید از میان مولدترین زیر سیستم‌هایش انتخاب شود، آنگاه به سهولت به این نتیجه می‌رسیم که سیستم آموزش عالی یک کشور که بالاترین نهاد پژوهشی و آموزشی آن است خود بناچار باید نظام مدیریتی خود را انتخاب کند. در غیراین صورت اصل فوق رعایت نخواهد شد. مگر آنکه نظام آموزشی اغراض و اهداف خود را تغییر دهد و به چیز دیگری تبدیل شود و یا ضرورت‌های سیاسی خاصی به جامعه تحمیل شود. بی‌مناسبت نیست که برای دانشگاهها و سیستم‌های آموزش عالی بمانند بنظام قضائی در تمامی جهان حق استقلال قائل شده‌اند. توسعه علمی بدون پژوهش و پژوهش بدون رابطه مستقل و آزاد با محیط غیرممکن است. پس این اصل، اصلی بی‌ربط و بی‌موضوعی نیست. اگر هر سیستم دیگری بخواهد حق انتخاب مدیر برای دانشگاهها را بخود اختصاص دهد، آنگاه با عنایت به این اصل باید بگوئیم که سیستم مذکور باید از دانش و بینش بیشتری بهره‌مند باشد. برای مثال در حال حاضر در کشور ما نظام مدیریتی دانشگاهها توسط دولت انتخاب می‌شود. آیا بواقع دولت نظامی فرهیخته‌تر از دانشگاههای ما است؟ و اگر جواب این سوال منفی است، نتیجه چه خواهد شد؟

اینکه سازمانی بوروکراتیک، که علی‌القاعده تمایل به نظم و ثبات در نظم دارد، مدیریت سازمانی را انتخاب کند که ذاتاً به تغییر و نو شدن دائمی می‌اندیشد آیا جز این است که نظام مذکور پدیده ثبات و تمایل به ثبات را به نظامی تحمیل می‌کند که ذات آن را به تغییر



سرشته‌اند؟

آیا نتیجه جز این است که کار دانشگاههای ما همانند امروز تنها آموزش خواهد شد و پژوهش در آنها بیشتر تبدیل به امری نمایشی می‌گردد؟

امروزه با تحمیل نظامهای مدیریتی بوروکراتیک به نظام آموزش عالی کشور، وضع پژوهش در دانشگاههای ما بصورتی درآمده است که حتی نهادهای کار- سرمایه داخلی نیز تمایل و اعتمادی به آنها ندارند. آنان برای بدست آوردن ساده‌ترین فرمولها بسراغ مؤسسات تولیدی، پژوهشی خارجی می‌روند. و این خود موجب وابستگی مالی هرچه بیشتر سیستم‌های آموزش عالی ما به بودجه‌های دولتی و سوبسیدهای رنگارنگ آن خواهد شد.

۲- نظام‌های مالی، ریشه بعدی وابستگی

علت دیگری که سیستم آموزش عالی کشور توان



انتخاب آزاد مدیریت‌های خود را از دست داده است، به وضعیت و ساختار منابع مالی آنها و بی‌ارتباطی‌اشان با فعالیت‌های پژوهشی مربوط می‌شود. در کشور ما عموماً تنها راه تأمین منابع مالی برای سیستم آموزش عالی همان دولت است. دولتی که خود هنوز بدستی نتوانسته است بیک نظام آنالیز کیفی فعالیتهای زیر سیستم‌های خود دست یابد. برای چنین دولتی بسیار طبیعی خواهد بود که نتواند به زمینه‌های اصلی

چگونگی تحول در منابع مالی سیستم آموزش عالی که مدیریتش را در دست دارد، دست یابد. چرا که نمی‌تواند میان ستانده‌های مالی در مقابل داده‌های کیفی سیستم آموزشی رابطه برقرار کرده و آنالیزی برای شناخت صحیح کارکرد مدیریت‌های این بخش مهم بدست آورد. به همین دلیل است که در تمامی کارنامه‌هایی که از کارکرد سیستم آموزشی کشور منتشر می‌شود، گرایش غالب، همان گرایش کمی است.

در مقابل فلان مقدار بودجه، بهمان عده فارغ‌التحصیل و فلان مقدار پژوهش

ارائه داده‌ایم. در چنین تحلیلی اثری از قابلیت‌های کیفی کارکنان، و اینکه چنین نیروهائی و طرح‌هائی تا چه حد می‌توانند و یا نتوانسته‌اند از بار مشکلات ویژه‌ای که مورد توجه است و برای حرکت به سوی توسعه به آنها نیاز است، بکاهند، دیده نمی‌شود. ما نمی‌توانیم برای این سئوالات که این نیروها چه آینده‌ای خواهند داشت و چه مشکلاتی را می‌توانند از سر راه جامعه برونکنند؟ و از این قبیل، جوابی پیدا کنیم. در حقیقت چنین ترازها و کارنامه‌هایی بیشتر ببرد مصاحبه‌های مطبوعاتی می‌خورند تا تدوین برنامه‌ای برای توسعه یک سیستم آموزشی و یا ارتباط آنها با بنگاه‌های کار- سرمایه.

در نگاهی دیگر سیستم آموزش عالی ما اخیراً صاحب نظام‌های آموزشی عالی خصوصی و نیمه خصوصی هم شده است. آنچه که امروز تجربه‌اش تحت عنوان فوق آغاز شده است، هم اکنون در دانشگاه آزاد و برخی از مؤسسات نیمه دولتی و تا حدی خصوصی قابل پیگیری است. وجود شوق بسیار کاذب برای تحصیلات عالی در کشور که طبعاً در مقابل میراث بی‌ارزش شدن کار و سرمایه بوجود آمده است، همراه احساس عدم امنیت نسبت به آینده، شرایطی خاص بوجود آورده است. شرایطی که طی آن پدر و مادر از همان آغاز کودکی آرزوی تحصیلات عالی را آنچنان در ذهن کودک می‌کارند و بخصوص در مقابل تمامی مشاغل دیگر کار بدی را آنچنان برای کودک بی‌ارزش می‌کنند، که تنها آرزوی قبولی در کنکور می‌شود فشار بسیار زیاد و وحشتناک این تقاضا که امروزه به سطح سه میلیون تقاضا کننده ورود به دانشگاه رسیده است. که اگر برای عده زیادی قبولی را در پی ندارد در عوض عده زیادی از قبل آن نان مسمی خورند. چنین رویدادی بسوای جنگ گلاب‌ها توزه‌های قدیم را بیاد می‌آورد. بهر صورت فشار این تقاضا می‌رود تا منجر به ظهور مؤسسات جور

واجور آموزش عالی شود (نمونه‌اش یعنی دانشگاه آزاد). وضع این مؤسسات طبعاً روشن است، آنان به سبب این فشار، و پتانسیل بسیار پائین نیروی علمی خود، بسرعت پژوهش را به عنوان مهم‌ترین رکن فعالیت خود فراموش می‌کنند و به همان آموزش می‌پردازند. طبعاً چنین سیستم‌های تازه متولد شده‌ای به سرعت بسوی تأمین نیازهای مالی و سود خود از طریق شهریه پیش خواهند رفت و از این رو خود را به کارخانه مدرک‌سازی تبدیل می‌کنند. در حالی که ظاهراً حتی توانائی اشتراک چند نشریه علمی خارجی برای استادان خود را ندارند، تا لااقل آنها اطلاعات موجود خود را افزایش داده و بروز برسانند و بتوانند دانشجوی تشنه مدرک را به دانشجوی تشنه

علم تبدیل کنند. به همین دلیل آنچه در چنین مؤسساتی ناظر خواهیم شد، افت شدید منابع علمی آنها خواهد بود (از استاد تا منابع پژوهشی) آنها در شرایطی که شتاب در بهره‌وری کیفی مؤسسات آموزش عالی در جهان دائماً رو به افزایش است. به هر صورت عطش برای جذب تقاضا کنندگانی که به هر طریق ممکن می‌خواهند نام خود را دانشجو گذارده و

تحصیلات عالی را بگذرانند، آنچنان شدید می‌شود (و در برخی موارد امروزه چنین شده است) که استفاده از شهریه را برای این مؤسسات به بهترین منبع درآمد و سودآوری تبدیل می‌کند. در چنین شرایطی چه نیاز به نزدیکی به صنعت برای حل مشکلاتش آنها از طریق قراردادهای رقابت در چنین فضائی است؟

در این میان بدون آنکه بخواهیم انتقادی از وضع دانشگاه‌های قدیمی‌تر که مستقیماً به منابع مالی دولتی وابسته‌اند بکنیم، تا دولت را دچار وسوسه افزایش شهریه و از بین بردن این تنه امکانات برای محرومان جامعه بکنیم، تنها به ذکر این نکته بسنده می‌کنیم که هنگامیکه برای یک خرید ساده در این مؤسسات هزار توی بوروکراتیک و عجیب و غریبی حاکم است و اگر بودجه‌های پژوهشی بدرستی در جانی که مورد نیاز

است خرج نمی‌شود، برای آنست که هنوز بین دانشگاه و نهادهای مولد جامعه رابط‌های فعال برقرار نشده است، رابط‌های که یک مدیر با تمایل به نظام دولتی و بوروکراتیک توان ایجاد آن را نخواهد داشت. چون به ثبات در نظم بیشتر از تغییر در آن اهمیت می‌دهد.

توجه کنید به دفاتری که در برخی از دانشگاه‌های مهم دولتی برای ایجاد رابطه با صنعت دایر کرده‌اند. که در چه بلاتکلیفی اسفباری بسر می‌برند. برآستی این دفاتر چه کارهایی انجام داده‌اند؟ یا بهتر است بگوئیم از چه تئوری و نظریه‌ای برای ایجاد ارتباط با صنعت استفاده می‌کنند؟ آیا برنامه‌ریزان و مدیران اجرایی این دفاتر از صنایع کشور و جهان و روابط آنها با دانشگاهها و مؤسسات پژوهشی جهانی اطلاعات



درستی در اختیار دارند؟ آیا آنها بواقع خواهند توانست جهت‌گیریهای اخلاق پژوهشی را برای صنایع در درون دانشگاهها ایجاد کنند؟ برآستی چه فضائی برای ایجاد این نوع از روابط تدارک دیده شده است؟ آیا آموزش عالی، دانستماً در درون باتلاق آموزشهای تکراری فرو نمی‌رود؟ برآستی چنین مغروری را چگونه می‌توان نجات داد؟

۳- مقاومت در برابر تغییر

یکی دیگر از ویژگی‌های نظام آموزش عالی کشور ما، مقاومتی است که در برابر تغییر در آن ایجاد شده است، ضمن آنکه هر روز بیشتر از روز قبل از نقطه نظر کمی غول آسا و ساده‌تر می‌گردد. در حقیقت این تعبیر، مصداق مقدمه‌ایست که در اول این مقاله به

آن اشاره کردیم. یعنی بی‌تأثیر شدن نقش مدیریت در آنها. جالب آنست که امروزه به محض آنکه برنامه‌ای (حال چه درست و چه غلط)، برای اصلاح این نظامها مطرح شود، بسرعت با نوعی مقاومت توأم با حساسیت مواجه می‌شود، بطوری که سر و صداها از هر طرفی به آسمان می‌رسد. چرا نمی‌توانیم این نظام آموزشی را به نقد بکشیم؟ بچه دلیل نمی‌توانیم بگوئیم که چرا چنین نظامی ترازی درست و کیفی از فعالیتهای خود ارائه نمی‌دهد؟

چرا هنگامی که طرح‌هایی که علانمی حتی کوچک در جهت استقلال مالی این دانشگاهها در آنهاست، ارائه می‌شوند، بسرعت با آنها و آنها با آنها شعارهایی که بیشتر قالب‌هایی غیر علمی دارند

برخورد می‌شود؟ برای مثال حسندی پیش زرمه‌هایی درباره استقلال مالی دانشگاههای دولتی مطرح شده که بیشتر ناشی از تحلیلی بود که بصورتی کیفی از فعالیت دانشگاهها انجام شده بود. چه درست و چه غلط. برخوردهای بعدی آنچنان تند بود که دیگر اجازه نداد این موضوع از زوایای مختلف مورد ارزیابی قرار گرفته و از مجموعه این بحثها راه‌حلهائی عملی برای

نزدیکی دانشگاهها به صنعت و نظامهای مولد در راستای تأمین منابع مالی برای آنها بدست آید. آنچه موجب هراس می‌شود اینست که اینگونه برخوردها، رابطه دانشگاه با صنعت را نیز بمانند سایر نهادها از رابطه‌ای رقابتی و فعال به رابطه‌ای فرمایشی و دستوری تبدیل کنند، درست بمانند ماجراهای تخصصی یک یا دو در هزارهای فروش کالاهای صنعتی به نهادهای دیگر. در یک سیستم اجتماعی همیشه زادیکالیسم غیراصولی امکان یافتن راه حل معقول را از آدمی سلب می‌کند.

البته در این میان تمامی تقصیرها به گردن نظام آموزش عالی ما و برنامه‌هایش نیست، وضع ساختارهای کار- سرمایه فعلی کشور و مدیریت آنها (غرض شرکتهای خصوصی است) بصورتی درآمده

است که بیشتر آنها اصولاً تمایلی به نزدیکی به دانشگاهها از خود بروز نمی‌دهند. علت تنها بی‌اعتمادی نیست، بلکه این مؤسسات نیز متأسفانه آسیر همان ابی‌دمی کمیته‌گرایی شده‌اند. کم شرکت صنعتی پیدا می‌شود که علائق مستقلی برای نزدیکی به دانشگاهها از خود بروز دهد و بر آن باشد تا روش‌هایی برای این نزدیکی و استفاده از این منابع پیدا کند.

ای کاش، این روزها که صحبت از اسلامی کردن دانشگاهها داغ شده است، این جریان بتواند بستری فعال برای ارتباط نزدیک میان دانشگاهها و صنایع را بوجود آورد که اگر چنین بستری بوجود آید، مطمئناً اسلامی کردن دانشگاهها جریانی موقت نخواهد بود. بهر روی هر هدفی برای تحقق اهداف بزرگ نیاز به بستری خاص خود دارد. هر چه این بسترها بتوانند نتایج درخوری داشته باشند تحقق این اهداف نیز امکان‌پذیرتر خواهد شد. تحول در نظام آموزش عالی بیش از هر زمان دیگر از طریق تبدیل این فضای تئوریک به فضایی سرشار از کار و فعالیت عملی برای تولید صنعتی و کشاورزی امکان‌پذیر است، بدون این تحول امکان ردیابی اهداف مهم میسر نخواهد بود. هر چه دانشگاههای ما در ارتباط با نظامات مولد از نیروی پژوهشی بی‌بهره‌تر شوند، و هر چه به سمت آموزش صرف تئوریک و فاقد ارتباط با کار گام گذارند، بیشتر از گذشته ناچار خواهند شد برای به روز رساندن اندیشه‌های علمی جدید، خود را به همان غرب متکی کنند. بنابراین گریز از راه حلهای اصولی فوق تنها به تهاجم فرهنگی بیشتر در دانشگاههای ما خواهد انجامید. برای گریز از وابستگی فرهنگی بیش از هر چیز به استقلال علمی فعال نیازمندیم و استقلال علمی بدون پژوهش در ارتباط با تولید غیرممکن است.

۴- منابع دروس و تئوریهای آموزشی:

همانطوری که گفته شد وضع نظام آموزشی و آموزش عالی، بدلیل غلبه اندیشه‌های مدرسی اصولاً بصورتی درآمده است که رابطه فعال خود را با نیروی پژوهشی خارج و داخل از دست داده است. این وضع بخصوص در مورد علوم انسانی بسیار اسفبار است و منجر به فقدان نیروی زاینده تئوریهای ویژه منطقه‌ای برای مدیریت اجتماعی ما شده است. از آنجا که نمی‌توانیم به کارنامه‌ای کمی و کیفی میان داده‌ها و

جامعه‌ای که توان ارزیابی حرکت صحیح سرعایه را نداشته باشد، دوستدارانش را فقیر و دشمنانش را ثروتمند می‌کند.

کشور دست زد. توجه داشته باشیم که بدون وجود یک دستگاه نقد همه جانبه، استفاده تنها از چند اصل جزم برای تحلیل واردات دانش‌های اجتماعی ممکن است آثار و عواقب معکوسی را بوجود آورد و باز هم اصول این فعالیت مهم بریز سنوال رود بطوری که نتوانیم از این اصول برای پی‌ریزی تئوری‌های مهم مدیریتی و اجتماعی جامعه خود استفاده کنیم. ما راه بسیار درازی در پیش داریم، بنابراین نباید نومید شد، بلکه باید کارکرد

و به هر شکل ممکن نحوه صحیح آنالیز واردات علوم و تکنولوژی را به کشور ردیابی کرد.

در مقابل چنین وضعی نقش دانشگاههای ما برای ردیابی یک دستگاه نقد و تحلیل اندیشه‌ها و علوم و فنون وارداتی، بخصوص علوم اجتماعی نیز بسیار مهم است، اینکه آیا این دانشگاهها توانسته‌اند به اصول اولیه برای تحقیق در این باره دست یابند ما بی‌خبریم. اما ذکر یک نکته بی‌فایده نیست و آن اینکه در حال حاضر از نقطه نظر تحلیل وقایع حتی با همین اندیشه‌های وارداتی نیز بسیار ضعیف عمل می‌کنیم و این خود نشانگر آنست که حتی روش‌های تقلیدی برای علوم و فنون نیز نیازمند به تحلیل می‌باشد. نام این تحلیل بی‌شک استراتژی پژوهشی برای کشور است. آیا استراتژی پژوهشی برای کشور بدرستی تدوین شده است؟ برابری از کجا باید شروع کرد؟

شجدانی دانش با کار

داستان جدانی دانش با کار البته تنها مربوط به مؤسسات آموزش عالی ما نیست، این جدانی در حقیقت میراثی است که از نظام تربیتی ما به نظام آموزشی ما، و از این دو به نظام آموزش عالی رسیده و می‌رسد. این درد یا بهتر بگوئیم فاجعه اجتماعی، از همان آغازین بارقه‌های تربیت ما ریشه دارد. برای ما که تربیت شده نظام اقتصادی تک محصولی، آنهم نفت، یعنی ماده خام هستیم و آلوده به هزاران نوع سوسپند آشکار و نهان، اولین واقعه آن هنگام رویداد که استعمار از طریق اقتصاد تک محصولی ما، رابطه بسیار مهم و استراتژیک سرمایه با کار را قطع کرد. بل قطع این رابطه بود که هم سرمایه و هم کار (به عنوان یک مجموعه فعالیت در هر جانب و هر موقعیت از زندگی اجتماعی) بصورت ضد ارزش درآمد (نگاه کنید به دوره قبل و فیلمی چون گنج قارون که در آن یک مدیر ربط دهنده سرمایه با کار، می‌خواهد

ستانده‌های این نظامها دست بایم، همواره ناچاریم، دانش را به صورت بسته‌های مشخصی، آن هم بصورتی مقلدانه از خارج وارد کنیم. اگر شما بروید خانه‌ای بخرید مطمئناً نه معمار شده‌اید و نه طراح، تنها صاحب خانه‌ای شده‌اید که روز بروز کهنه و فرسوده می‌شود. برای نو شدن هیچ چاره‌ای جز تحقیق و تولید نیست، هنگامی می‌توانید بدنیال واردات دانش بروید که توانائی نقد و ارزیابی این دانشها را داشته باشید. تنها از طریق این نوع ارزیابی‌ها، یعنی نقد آنها است که می‌توانید زمینه‌های عملی جذب این دانشها را پیدا کنید. این وضع ممکن است برای علوم تجربی که جهان شمولند چندان مهم نباشد، چرا که اسید را هر جا بر روی باز پرزید نمک می‌دهد، اما هنگامیکه به علوم انسانی می‌رسید، نقد و تحلیل این واردات بسیار حیاتی می‌شود، چرا که یک نظریه اجتماعی و مدیریتی که در جانی پاسخ داده است یا احتمال بسیار زیاد در جای دیگر جواب منفی می‌دهد، البته توجه داشته باشیم که غرض از یافتن زمینه‌های تئوریک، قابل پیاده شدن تکنیک‌هایی است که می‌تواند بین اصول انسانی و شرایط محیط زندگی منطقه‌ای وابسته برقرار کند؛ بنظر یافتن روشهای منطقه‌ای کاربرد این اصل که می‌گوید تکامل یک جامعه باید رو بسوی رها شدن هر چه بیشتر نیروی خلاقه فرد از طریق آزادی عملکرد وی تنظیم شود.

بهر روی انسان موجودی است که در هر حوزه فرهنگی دارای ویژگی خاص خود است. آیا این اسفبار نیست که نظام آموزش عالی، بعد از حدود پنجاه سال که از تاریخ ورود جامعه‌شناسی به این کشور گذشته، نتوانسته است، یک تحلیل جامعه‌شناسانه متدولوژیک از طبقات اجتماعی، وضع نیروها و بخصوص نظام بازار ما ارائه دهد؟ حال تحت چنین شرایطی چگونه می‌توان به یک دستگاه نقد برای ارزیابی واردات علوم مدیریتی و اجتماعی به

خودکشی کند و یک لات بی سر و پا می شود مرشد او! البته لاتی که بلد نیست کار بد بکند. تربیت اولیه ناسدت تحت تأثیر این روند قرار گرفته است. پدران و مادران مان با گفتن این جمله که؛ اگر درس نخوانی و دکتر نشوی، عمله و سپور می شوی اعمال تربیتی جدی خود را بر وی، آغاز می کنند. تو گوئی جامعه نیازمند به این مشاغل نیست و این مشاغل نمی توانند به عنوان یک هدف برای آینده یک فرد ارزیابی شوند. تقریباً در هیچ تحلیل اجتماعی در آن زمان و حتی زمان حاضر، سرمایه با کار توآمان مورد نقد قرار نگرفت و نمی گیرد، و در فضائی این چنین بسیار روشن است که سرمایه تبدیل به ضد ارزش شده و بدنبال آن کار هم متبلور نخواهد شد.

چرا که با ضد ارزش شدن اجتماعی سرمایه، آدم های مسوجه از کنار آن مهاجرت کرده و مثنی دلال و زمین باز باقی می مانند که اصولاً نه توان و نه تمایلی برای اتصال سرمایه خود با کارهای مولد صنعتی و کشاورزی دارند. با اعمال چنین شرایطی بود که انسانهای موجه و قابل دائماً فقیر شدند و محتاج و در

مقابل همان دلال های بی فرهنگ ثروتمند گردیدند و استثمار هم همین را می خواست، چرا که زمینه های فعالیت اندیشه و تفکر، در کنار سرمایه محدود و محدود تر می شد. در چنین وضعی بجای آنکه سرمایه آشکارا به حرکت افتد و رابطه بین دولت و مردم از طریق مالیات، در بستری این چنین، آشکار بحرکت افتد، وضع معکوس شد، یعنی سرمایه ها مخفی شدند و سودهای کلان و بادآورده بی ارتباط با کار، فرهنگ مثبت و آینده نگر را به ضد فرهنگ تبدیل کردند و مصرف در مقابل چشمان انسان های موجهی که گناه توان اداره زندگی خانواده خود را نداشتند تبدیل به تسفاخر شد. تسفاخری که بسیاری از تعادلات و ارتباطات شیرین زندگی را بیخطر انداخت. خمله مطلق به سرمایه تنها به نفع دلالان از آب درآمد و در

هوض بزرگترین ضربه را افرادی موجه خوردند که می توانستند همواره پشتوانه استقلال اندیشه جامعه باشند. چه بسیار که ناچار شدند بر سر سفره این دلالان بنشینند و گفتارهای آنها را درباریه بی فایده بودن علم و اندیشه به همراه مسخرگی های بی مزه تحمل کنند. برآستی جامعه ای که توان ارزیابی حرکت صحیح سرمایه را نداشتند، دستدارانش را فقیر و دشمنانش را ثروتمند می کند.

بهر روی، هنگامی که کارهای یدی و عملی بی ارزش شدند و ویروس های تمایل به پشت میز نشینی و بوروکرات شدن نیز به موازات رشد قارچ گونه سرمایه های دلالی انتشار پیدا کردند. همه می خواستند



مدیر، رئیس یا دکتر و یا مهندس شوند که به نظر می رسید تنها مشاغلی هستند که هم اعتبار اجتماعی دارند و هم بالاخره نیازهای مادی آدمی را در آینده ارضاء می کنند. در صحنه خانواده از همان اولین بارقه های ظهور جریان تربیت، به فرزند خود گفتیم، یا درس بخوان یا برو عملگی کن، تو گوئی تنها این درس خواندن است که ضامن خوشبختی است نه کار. مگر می توانستی به جوانی بگویی؛ سایر مشاغل اجتماعی هم ارزشهای ویژه خود را دارند. در چنین جوی بود که دیگر نگذاشتیم بچه هایمان دست به سفید و سیاه بزنند. آنان تنها باید درس می خواندند و به همین دلیل نه براساس استعداد خودشان که براساس جبری که حاصل ضد ارزش شدن بسیاری از حوزه های کار بود اهداف خود در را انتخاب می کردند. کار یعنی کار

پزشک، کار یعنی کار مهندس یا مدیر یا رئیس و از این قبیل. حتی این فکر که آدمی می تواند یک نانوا باشد اما نانوائی خلاق، یک مکانیک باشم، اما مکانیکی خلاق، یک بنا باشد، اما بناائی خلاق نیز گناهی نابخشودنی بود و هست. مگر می شود بگذارم بچه ام آهنگر و یا نجار شود! جواب مردم را چه بدم؟! آبرویم می رود. باعث سرشکستگی است. مگر ندیدید تلویزیون در سریال رعنا چگونه زنی را که برای محرومان شوهرش را از دست داده بود هنگامی که مجبور شد برود و در خانه دیگران کار خدماتی کند، ضمگین و افسرده نشان می داد. تو گوئی که بزرگترین تراژدی برایش اتفاق افتاده است. نه آقا اینها برای

کتابها خوب است

پسرم باید دکتر شود.

با بی ارزش شدن و

گاه فحش شدن مشاغل

مهم و با ارزش یدی

اجتماعی به رابطه کار و

تحصیل از همان دوران

جوانی و سدرله

ضربه ای کساری وارد

آمد، و جوان تبدیل به

موجودی شد که

می توانست حتی

دکتری بگیرد در حالی

که حتی هنوز یک رابطه

اقتصادی با محیط خود

بسرقرار نکرده. خالب

آنست که همین فارغ

التحصیلان در آینده باید مشاغل کلیدی مدیریتی

جامعه را در دست گیرند، مشاغلی که برای اداره آنها

حتی بدوی ترین تجربیات را هم بدست نیآورده اند.

پدیده دیگری که بدنبال حالت فوق اتفاق افتاد آن

بود که با رونق گیری کاذب اقتصاد نفتی، روزگاری که

همه در خانه و بیرون کار می کردند بسر رسید و تنها

این پدر بود که تبدیل به تنها نان آور خانه شد. در حالی

که خرج تحصیل دانشگاه فرزند بسیار کم بود. امروزه

با اپیدمی شدن ویروسی که تنها خوشبختی و آینده را

در تحصیل دانشگاهی می داند، در مقابل گرانی خرج

تحصیل و گریز از اقتصاد تک محصولی و سیاستهای

اقتباسی آن، هنوز هم پدر است که تنها نان آور خانواده

است. و این به معنی شکستن کمر پدر در زیر بار

مخارجی است که مجموعه یک خانواده مصرف کننده

بوی تحمیل می‌کند.

امروز نه تنها جوانان به این نکته مهم توجه ندارند، بلکه با ادراک حساسیت پدر و مادر به درس خواندنشان و ضعف آنها در نشان دادن این نکته مهم که آنها درس را برای آینده خودشان می‌خواهند نه آینده پدر و مادرشان، فشارهای زیادی به آنها وارد می‌کنند و معلم سرخانه گرفتن به همراه افت شدید انگیزه تدریس در کلاس معلمانی که با حقوق کم نمی‌توانند زندگی خود را اداره کنند، تبدیل بیک مد شده است. دوستی می‌گفت تازه اگر هم جوان بخواهد کاری بکند، کار کو؟ محیط سالم کجاست؟

بهر صورت چنین میراثی است که از طریق کنکور به قلمرو آموزش عالی گام می‌گذارد. یک لشکر دو سه میلیونی که تنها یکصد و اندی هزار نفرشان از این جدال گلاباتورها، پیروز بیرون آمده و بقیه هم ناچارند تا آخر عمر، خود را یک شکست خورده واقعی

بیانکارند، و شوق خود را بکشند. و یا تمامی این عقده فرو خفته چندین ساله را بر سر فرزندانشان فرو ریزند. اما آن تعدادی هم که به دانشگاه می‌روند چندان وضع خوشی ندارند، بااستثنای یکساله اول که هنوز آثار نشنگی بیروزی در کنکور در سرشان باقیمانده است، این افراد در سالهای بعد بتدریج متوجه می‌شوند چه فاصله اسفباری با کار دارند. آنان برای گریز از این ضعف تحمیل شده کوشش می‌کنند تا سر حد امکان ذهن خود را با فرمولها و تئوریهای پیچیده پر کنند تا از طریق افزایش نمره امتحانی بتوانند دست به رقابت بزنند. بیشتر آنچه که به عنوان محصول از این مجموعه بیرون می‌آید، تنها اذهانی است انباشته از بسیاری مسائل تجربیدی و فاقد ارتباط با کار.

عرو سرانجام...

باید ببینیم انتهای ماجرا چه خواهد شد؟ و چه بر سر این فارغ‌التحصیلان می‌آید؟ آنان به کجا می‌روند؟ و چگونه از دانسته‌های خود بهره می‌گیرند؟ متأسفانه در این مورد مهم، هیچگونه آماری در دست نداریم. هیچ تراز کیفی وجود ندارد تا بتوانیم نتایجی از آنها را عرضه کنیم. اما می‌توان پیش‌بینی کرد که با چنین سطح

نیروی مدیریتی دانشگاهها و مؤسسات آموزش عالی هنگامی بدرستی انتخاب می‌شود که اصل استقلال دانشگاهها توسط دولت و جامعه پذیرفته شود

بیشترین محصولی که از مجموعه آموزش عالی ما بیرون می‌آید تنها اذهانی است انباشته از بسیاری مسائل تجربیدی و فاقد ارتباط با کار

عالی هنگامی بدرستی انتخاب می‌شود که اصل استقلال دانشگاهها توسط دولت و جامعه پذیرفته شود. در عین حال دانشگاه تیز بتواند نشان دهد نسبت به جامعه و زویدادهای آن مسئول است. طبعاً این مسئولیت آنگاه در دانشگاههای ما بوجود می‌آید که آنان بتوانند به رابطه‌ای فعال با نیروهای مولد جامعه دست پیدا کنند. بدون چنین رابطه‌ای که اصول اساسی آن را استراتژی توسعه کشور تعیین می‌کند، حتی مسئولیت و طبعاً استقلال دانشگاهها تحقق پیدا نمی‌کند. چنین وضعی همیشه موجب بروز نگرانی در دولت خواهد شد. چرا که مهم‌ترین منبع مالی این نظام است. پس ما در مقابل این سؤال قرار می‌گیریم که راه حل واقعی چیست؟

- اگر بتوانیم بر این ترفند استعماری جدائی کار و سرمایه فائق شده و ارزش کار و سرمایه را از طریق اتصال این دو به یک دیگر احیاء کنیم.

- اگر بتوانیم به عنوان پدر و مادر میان دو نقش تحصیل و کار در دوران تربیت فرزندان پیوند برقرار سازیم.

- اگر بتوانیم نظام آموزش پیش از کنکور خود را تنها برای کنکور نخواهیم.

- اگر بتوانیم به فرزند خود بیاموزیم که درس خواندن توسط او کاری است برای آینده خود او و نه آینده والدین.

- اگر بتوانیم به دولت بقبولانیم که بسیار به نفع خودش و جامعه است که انتخاب نظام مدیریتی دانشگاهها به عهده اساتیدش باشد.

- اگر بتوانیم به مدیریت نهادهای خصوصی کار و سرمایه خودمان بقبولانیم که بدون پژوهش در دنیای امروز باید تنها در انتظار مرگ بود.

- و بالاخره اگر بتوانیم به نظام آموزش عالی بقبولانیم که این نظام نباید تنها به کار آموزشی بپردازد، چرا که بدون کار پژوهشی تنها ناچار است از غرب تقلید کند.

شاید بتوانیم سه نیروی مهم سرمایه، کار و پژوهش را در راستای توسعه بکار گیریم و پیروز شویم.

تقاضای روبه افزایش و جذب بسیار زیاد دانشجو، طبعاً از درجه کیفی فعالیت‌های آموزشی کاسته می‌شود. در عوض به دلیل انتقال کار و سرمایه با یکدیگر، از درجه تمرکز سرمایه در کنار کار کاسته شده، از تعداد نهادهای جذب نیروی انسانی نیز کم می‌گردد و این به معنی بیکاری است. در حالی که نیروهای موجود نیز بشدت با کار بیگانه‌اند. در این حال است که هر کسی برای آنکه فرزندش بتواند بکاری مشغول شود بدنبال یک پارتی می‌دود. در حالی که این فرزند هنوز با کار بیگانه است، او تبدیل بیک ماشین حافظه با مثنی فرمول و قواعد فرمایشی شده است. بهره صورت ویژگی نظام‌های آموزش عالی را می‌توان بشرح زیر خلاصه کرد.

- میراث جدائی کار و دانش در واردشدگان و

پیروشدگان در کنکور

- افزایش اندیشه کمیت گرایی و افت کیفیت

- فقدان پژوهش و گرایش یکسویه به آموزش

- فقدان توانائی آنالیز میان داده‌ها و ستاندها

- تقلید در علوم وارداتی بدون تحلیل انتقادی آنها

- و سرانجام فقدان استقلال در مدیریت.

نیروی مدیریتی دانشگاهها و مؤسسات آموزش